

من - چگونه به نوشتن علاقه پیدا شدید و کدام سالها به
داستاننویسی روی آوردید ؟

ج - من پیش از آن که به نوشتن روی آوردم ، به " خواندن " روی آوردم . در عتق پنجم مکتب حبیبیه بودم که این حادثه اتفاق افتاد . یعنی من با " خواندن " آشنا شدم . فکر میکنم نخستین کتابی که خواندم ، " خنجر " نوشته جلال الدین خورشیدآبادی بود . بعد از آن دومین کتابی که خواندم ، چه بود ؟ تنها این قدر به یاد دارم که دو کتاب که چک خودت خیریه ، یعنی " لک عاقل خون " و " هلو فاهنا " نیز در شمار نخستین کتابهایی بود که خواندم . به همین گونه ، خواندن را ادامه دادم ، اولاً " خواندن " در زنده گیم به ضرورتی مبدل شد ، عطشی داشتم که ~~بخوانم~~ بخوانم . میخواستم و باز هم میخواستم .

خوشخوانانه ، برادر بزرگم - شادروان محمد علم رشید - کتابخانه خوبی داشت با پنج صد ششصد جلد کتاب برگزیده . در آن سال ، هرگونه کتابی دیده میشد : ادبیات ، فلسفه ، تاریخ ، سیاست ، دین و ... و نیز برادرانم مجله های خوب آن روزگار را که در ایران چاپ میشدند ، نیز دیدم . از جمله : " سخن " ، " هفت " نیز شاید هم " مهر " را .

من از آثار ادبی آغاز کردم : در آن زمان ، نویسنده گانی چون علی دشتی ، محمد حجازی ، صادق هدایت ، شمیم پیرتو ، صادق چوبک ، بزرگ علوی و چهارزاده از چهره های ادبی سرشناس ایران به شمار میرفتند و نیز سخنورانی چون ایرج میرزا ، بهار ، میرزاده عشقی ، بروین اعظمی ، لاهوتی ، فریدون توکلی ، امیری فیروزکوهی و دیگران ، نام و نشان داشتند . و من آثار این بزرگان را میخواستم . سرودن های بسیاری از این

شخصه را این را از هر میکردم و حتی برخی از یارچه های مشهور محمد
 حجازی را نیز از هر داشتم . خلاصه این که بسیار میتوانم ،
 زمستانها ، روزانه ، از دوازده تا سیزده ساعت میتوانم ،
 بیتاب ، عفا و قاریناده را هم خوانده بودم و دوست شان
 داشتم ، بسیاری از سروده های ایشان را هم از هر کرده بودم .
 بعد ، با نویسنده گان با خیر زمین آشنا شدم : ژول ورن
 و یکتور هوگو و ماگنیم گوارکی اول آمده اند ، سپس کلاسیکهای روس
 را خواندم . از جمله : تولستوی ، داستایفسکی ، لرمونتوف ،
 تورگنیف ، چخوف ، پوشکین . و از این میان ، در آغاز ،
 گوارکی بر من بسیار اثر گذاشت و این اثر گذاری دیر هم
 دوام کرد .

بسیارترها ، با بهره های دیگری آشنا شدم : از جمله ،
 دیمیتری ، استیپن بک ، اسکین کالدویل ، استندل ، دیکتر ،
 گویت ، لامارین ، شاپریان ، ~~استیپن~~ استیپن زوگی ،
 جبران خلیل جبران ، جرج زیدان ، توماس مان ، تیودور درایزور ،
 هرمان هسه ، ~~امیل زولا~~ و ...

در همین هنگام بود که شروع کردم به نظم بافتن - یعنی که
 " شعر " میگفتم - و چیزهایی میسرودم از قبیل :

خوشم ای دل که یار آمده
 بهار آمده ، بهار آمده
 صدای زنگ و تار آمده
 جنون بر دوشیار آمده ...

و آخر عملات دیگری از همین گونه . و بعدتر ، بدین باور
 رسیدم که اگر از خیر وزن و قافیه بگذرم ، میشود هر چه را
 که خواسته باشم ، با کلام مشهور بیان کنم . آن وقت بود که

شروع کردم به نوشتن - به اصطلاح - پارچه های ادبی . و
 نخستین نوشته های من که در مجله های "پشتون ترغ" و
 "ژوندون" به چاپ رسیدند ، همین پارچه های ادبی
 بودند .

خوب به یاد دارم که یکی از این پارچه ها را مجله "پشتون ترغ"
 - یا شاید هم "ژوندون" - به زمینیه برگزیده خرافی نادرنگی
 چاپ کرده بود . از دیون نوشته خردم بر آن زمینیه زیبا
 و دلانگیز ، سبقت ذوقزده شده بودم . دلم میشد آن
 نوشته را ، با آن زمینیه زیبا و دلانگیز ، قاب کنم و بر دیوار
 اتاق بنیاویزم - که البته این کار را نکردم - و فکر میکنم سال
 ۱۳۳۸ هجری خورشیدی بود .

حالا این که چرا به نوشتن ادبی آمدم ، درست نمیدانم . شاید
 یک انگیزه درونی در کار بود . و آدمی خلی کم میتواند انگیزه های
 درونی خودش را بشناسد . شاید هم انگیزه ~~شخصی~~ این کار
 تقلید بود و من میتوانم از آن نویسنده گان و سخنوران
 که آثارشان را میخواندم ، تقلیدی کرده باشم . انگیزه هرحی
 بود ، بود ، درست نمیدانم .

در آن هنگام ، یکی از دوستان برادر بزرگم که به خانه ما
 میآمد ، استاد نکت شعری بود . استیادان وقتی در یافتند که
 بنده چیزهایی به نظم و نثر "مرکلب" میشوم ، بسیار بزرگواری
 نمودند و به آن نوشته ها و سروده ها دلپسته گی نشان دادند .
 استیادان هم به من توصیه کردند که بهتر است دامن شعر را
 رها کنم و همان نثر ساده را بگیرم . و خود با حوصله
 فراخ - و حالا که به یاد میآورم ، میتوانم گفت با حوصله شگفتی
 انگیز و سبقت بزرگواری - ساعتهای ششست و نقایص و کمبودها

نوشته همام را به من نشان میدادند. بر این اساس، میتوانم
گفت که نخستین رهنما یان من در نوشتن و در ادبیات، استاد
نگارنده سیدی و شاد روان سید محمد بنی مقلبری معلم ادبیات
فارسی مان در مکتب حبیبیه بودند و من خودم را سمیت مدیون
و استاد سگوار این دو استاد فرزانه میدانم.

در همین سالها، آرام آرام، به خواندن کتابهای غیر داستانی
شروع آغاز کردم و آثار وی را خواندم و مانند: تاریخ تمدن از
ویل دورانت، در آزادی از استوارت میل، دولت و انقلاب از
لنین، چنین گفت زشت از لنین، فروید و فرویدیزم از فلیسین
شاله، مورچه گان از مورس مترلنگ، پسیکولوژی از لونی،
رساله بی در باب دیامیزم تاریخ از امیر حسین آرمین پور و حتی
روح القوانین از مونتسکیو و... در این هنگام، سخت گردیده
شو پنهان بودم. در نتیجه، وقتی به حلقه نهم رسیدم، در
کتابچه بی که همواره در جیب میداشتم، دو تا عکس دیده میشدند:
یکی صادق هدایت و دیگری شو پنهان. در این عکسها، چندین زده
سال در آن کتابچه ~~پایه هفتم~~ ~~پایه نهم~~ پایدار ماندند.

همین سالها بود که شروع کردم به نوشتن داستان، فکر
میکردم نخستین داستانی که نوشتم، "یا قوت" نام داشت.
و بعد، چند تا داستان دیگر هم نوشتم. داستانهایم را
استاد نگارنده، غالباً، با خود میبردند و چند روز بعد که
میا آمدند، لقاقتی آن بلبلشته ها را نشان میدادند و مسخوره های
سودمند میفرمودند.

یک روز که آمدند، شماره بی از مجله "پشتون رنج" را
به دستم دادند و گفتند: "داستانهای چاپ شده!"

مجلسه را که گذردم ، براسستی هم بخشی از داستان " فی گل و
بی برگ " را چاپ کرده بودند . سموت ذو قزده شده بودم ،
میخواستم پرواز کنم ، میخواستم دستهای استاد نگیت را ببرسم ،
چند شبانه روز چه شوری داشتم ! بدین صورت ، نخستین
داستانم به همت و دلگیری استاد نگیت به چاپ رسیده بود .
فکر می کردم ~~بسیار~~ ~~تازه~~ ~~و~~ ~~جذاب~~ ~~بود~~ ~~که~~ ~~در~~ ~~سال~~ ~~۱۳۴۲~~ ~~هجری~~ ~~خورشیدی~~ ~~بود~~
من شاگرد صفت یازدهم مکتب بودم .

بسیارتر دعا ، چند تا درستان دیگر هم چاپ کردم . از جمله :
دایه ، آهوی یک شاخ ، کلبه میان دره ، دیوار ... داستانهای
دیگری هم نوشتم که چاپ نشدند و بعدتر ، لای کاغذ دعا
گم شدند .

در آن روزگار، نویسنده گان بزرگ جهان را تا سر حد پرستش
دوست داشتیم و دیوارهای اتاقم پر بودند از نقوش و نقایص
نویسنده گانی که پیشتر ختم شان را از جمله، دولتی،
هنگو، عدایت، بلزاک، دیکتر، جی لندن، هینگوی، لامارتین،
داسانیسکی، گویتیه، تورگنیف، و این نکته را در داستان
"خوابم نویسنده شوم" نیز آورده ام. در واقع، از آن
زمان تاکنون، دیگر پیوندم با ادبیات قطع نشده است. تنها
بر داستنها و نثر شها هم در باب مسائل و پدیده های ادبی، تا اندازه
خیلی دگرگون شده ام.

ج - خن ، هرگز ! من روزگاری ، در یکی از مقاله هایم ،
نوشته بودم که "وضعیت هنری" ~~همیشه~~ به مثلی میماند که

که آنروز داشته - اندر سینه خودی ما شتم - در آینه چطور؟

(۹)

احتمال سه گانه آن را "هنر آفرین"، "هنر پذیر" و "نقد گر هنر" می
می نامند. حالا می توانم گفت که در "و حقیقت ادبی" ما،
غالباً، تنها ادب آفرین وجود داشته و از دو ضلع دیگر، یعنی
ادب پذیر و نقد گر ادب، چندان خبری نبوده است. «نتیجه»
شاعر و نویسنده ما انگار همان «شهریار شهر گلستان» اخوان ثالث
بوده باشند، هر چه فریاد زده اند، صدایی از کسی پرمیامده
است، تنها - گاه گاهی - درستان و دستشان شاعر و نویسنده
آوازهایی برآورده اند. دوستان ستایش کرده اند و دستشان
نگوشش سر داده اند. همین و بس!

در این مورد، خوب است مرا اعلان فراسن کنید و ببینید که
در باره سخنورانی چون قاری عبدالله، بیقاب، شایق جمال،
مستحق، خلیل، بسمل، مصفا و دیگران چند تا مقاله و کتاب
چاپ شده و چند تا سیبباز و سخنورانی بر گزار گشته است.
احتمالاً ~~همه در همه~~ دور و بر همه این چهره های تابناک ما را
یک نوع سکوت عدوانی و زهر آلود فرا گرفته است. انگار این
سخنرایان هیچ چیزی نگفته اند، هیچ چیزی نسروده اند. در
نتیجه، امروز اگر بخوانید - مثلاً - زنده گفتمانی از قاری عبدالله
را که تقویر کاملی از او به دست دهد، پیدا کنید، تلاش تا
پیدا کردن خواهد بود.

س - یعنی از آن که خودتان صاحب سبک شوید، بیشتر
از چه کسانی اثر پذیرفته بودید؟

ج - سخن معروفیست که میگویند ستار سبکهای جهان
برابر است به ستار نویسنده گان خوب. یعنی هر نویسنده
خوب، سبک خودش را دارد. در مورد خودم باید بگویم فکر

نویسنده سبک

مکتبم که سبکی در سینه با شتم. یعنی، هندو ز سقراط است ام - چنان
که آرزو داشتم - نویسنده خوبی باشم. در آینده چگونه؟
یا الله و یا لطیف! ولی این نکته را با روشنی میتوانم گفت
که من از همه نویسندگان خوبی که نوشته‌هایشان را
خوانده‌ام، اثر پذیرفته‌ام: از سروانشین و لوی استیوانسن
بگیریم تا گارسیا مارکس و از چهارده و بزرگ علوی بگیریم تا
تا هوشنگ گلشیری. اسماعیل فصیح. ولادیمیر و
خوشه چین خرمین آفریده‌های همه این بزرگان بوده‌ام.
از این گذشته، از منتهای کهن و کلاسیک خودمان نیز بسیار
پره‌پرده‌ام و نوشته گرفته‌ام: از علی بن عثمان شجری و
ابوالفضل بهیقی بگیریم تا مولانا جامی و ملا حسین واعظ کاشفی.
البته روشن است که ~~صحنه‌های~~ عیار و انداز و این اثر
پذیرها فرق میکند. یعنی از یکی بیشتر و از دیگری کمتر اثر پذیرفته‌ام.
و خودم درست نمیدانم که از چه کسی چقدر اثر پذیرفته‌ام.

س - شما ترجمه هم کرده‌اید. چرا به ترجمه دست زدید؟
ج - تا آن جا که می‌توانم، من در دهه پنجاه، ششای
از داستانهای پولیس - از جمله، چند داستان آگاتا کریستی - را
ترجمه و چاپ کردم. بیشتر این ترجمه‌ها با نام مستعار بودند
یا اصلاً نام مترجم را نداشتند. در آن زمان از داستانهای
پولیس خوشم می‌آمد. هر چند حالاً هم بدم نمی‌آید. در این جا
این نکته حایلی را هم میخواهم بفرمایم که بسیاری از داستان‌نویسان
بزرگ و مبدع ادبیات ناب نیز، و مثلاً، پولیس‌نویس کرده‌اند.
از جمله، بخشهایی از دوامان داستایفسکی، یعنی «برادران
کارامازوف» و «جنایت و مکافات» سرشت داستانهای پولیس
بسیار عالی را دارند. در امان معروف و امان پراگاتی، یعنی

در این

"رازهای سرزمین من" هم نشانده‌های از پولیس نویسی به چشم می‌خورند. در "پیشانیان" ویکتور دعوگو، "بیگانه" آلبر کامو و "پادشاه کهن" اسماعیل نقیج نیز می‌تواند ~~نقش~~ نقش پای پولیس نویسی را باز شناخت.

باقی

ش تا

را بود

ناتوانی

ش

پولیس

ن

در

ش

پولیس

ن

در

ش

پولیس

ن

در

ش

پولیس

ن

در

ش

پولیس

ن

در

ش

پولیس

ن

در

ش

پولیس

ن

در

ش

پولیس

ن

در

ش

پولیس

ن

و باز هم - به عنوان حاشیه - می‌فرایم که بنده کار خودم را در دستگاه دولت، در سال ۱۳۵۰ هجری خورشیدی، به حیث خبر کار چنانی هفت ماهه "ژورنون" آغاز کردم. در آن روزگار، در شهر کابل، حادثه‌های جالب و هولناکی رخ میداد. یکی از این رویدادها، ظهور آدم‌کشی بود که امروزه در محافل بین "Serial Killer" - انیان، به حیثین آدم‌کشی میگویند. آدم‌کشی که به قتل‌های پیهم و متعده دست می‌بازند و، غالباً، گوشتی از شبا هفت، یا هفتاد و شش می‌خورند. همه قتل‌ها را به هم‌گرایی می‌بندند. این آدم‌کشی که من از او گپ می‌زنم، "جبار" نام داشت. وقتی او را دستگیر و محاکمه کردند، شلخت و پنج قتل را به او نسبت دادند. اما افسر پولیس که عملیات دستگیری او را رهبری میکرد و مسعود منگل نام داشت، به من گفت: "حقیقت این است که جبار خیلی بیشتر از شلخت و پنج قتل مرتکب شده است!". این جبار، واقعاً، در کارش نبوغی داشت. این نکته را افسران پولیس آلمانی که در دستگاه پولیس کابل کار میکردند، میگفتند. وقتی جبار در دهنرنگ زندانی بود، من چند باری به دیدنش رفتم و او در آن اتاق کوچک و تنگش، برایم مقصد میکرد که چه خواب‌هایی دیده است، خواب‌های شگفتی انگیزی میدید. در همه خواب‌هایش، بن پسینی وجود داشت. یک اضطراب کافکائی بود که بازبان سوررئالیسم بیان میشد.

نویسنده: ... (بسم الله الرحمن الرحیم) ...

برخی از رویدادهای آن دوره کارم، در پاره‌ای از داستانهای
 نیز بازتاب یافته اند. در این میان، میتوانم از داستان
 "سرخی که مرد" یاد کنم. برخی از خانه‌زنان گفته اند که در این
 داستان، از "انترسی که لوطیفین مرده بود" صادق چوبک
 الهام گرفته ام. این سخن هیچ درست نیست. ماجرای این
 داستان - دسته اصلی ماجرا - واقعیت داشت و در یکی از
 خانه‌های بخش کهنه شهر کابل اتفاق افتاده بود. و من همراه
 با پولیس کابل همه چیز را از نزدیک دیدم: مرد تنهایی در اتاقی
 مرده بود. بعد، مالکانش هم از گرسنگی مرده بود. شش تا
 تخم، در سبزی پر از گاه، در گوشه‌ی بی چشم میخورد. قرار بود
 از آن تخمها چوچه‌های بدون صفا آید که بفروشند.
 به هر صورت، معلوم این است که در آن زمان، به داستانهای
 پولیس و رویدادهای جنایی - پولیس بسیار ~~دیده~~ دلبسته‌گی داشتم.
 از همین رو، شناسی از داستانهای پولیس را ترجمه کردم. بدین
 امید که دیگران هم این داستانها را بخوانند و لذت ببرند.
 بیانشترها، چند تا داستان ادبی را از نویسنده گان
 پر آوازه جهان نیز ترجمه کردم. برخی از این داستانها را، در
 دهه شصت، گرد آوردم و در کتاب "پیراهنها" چاپ شد.
 کردم. شاید من نخستین کسی بوده باشم که داستانهای از
 رود یارد کیپلنگ، لیام او فلاهارتی، استیفن زوکی، کارل چاکلی،
 و کاترین منفیلد را در افغانستان ترجمه و چاپ کرده‌ام. البته
 این نکته که ترجمه‌های یاد شده از چه اعتبار و ارزش برخوردار
 هستند، موضوع جداگانه نیست و من در این مورد هیچ ادعایی ندارم.
 حالا این که چرا به ترجمه دست زده‌ام، باز هم درست نمی‌انم.

همان گونه که مینمایم چرا به نوشتن روی آوردیم . شاید یکی از انگیزه هایم در کار ترجمه ، آن بوده باشد که دیگران را نیز در یک لذت ناب و مشروح با خودم سپهیم سازم . شاید هم به دست آوردن چند پولی ، در این کار نقش داشته بوده باشد در دست مینمایم .

س - شما مینویسید کدام حزب سیاسی نبوده اید ، میخواهم بدانم که چرا مینویسید هیچ حزبی نشده اید ؟

ج - اول میخواهم بگویم که مینویسید بودن ، در نقش خودی ، کار برای نیست . ولی در کشور ما ، حزب دموکراتیک خلق ، به بارفتار ها و کردار های جنون آمیز و شگرازه اش ، چنان وضعیتی را به بار آورد که مردم را از هر چه حزب در جهان است ، بیزار و متغیر ساخت . و بعد هم ، احزاب - به اصطلاح اسلامی - آتش این نفرت و بیزارى را بیشتر دامن زدند .

با این همه ، این نکته بخی درستی است که در جهان امروز ، احزاب سیاسی جزو ~~جدا ناپذیری~~ جدا ناپذیری آن نظام های سیاسی هستند که ، اصطلاحاً ، نظام های دموکراتیک یاد میشوند . چنان که بدون وجود احزاب سیاسی ، دموکراسی نمیتواند معنایی داشته باشد . در یک نظام دموکراتیک ، هر کسی حق دارد مینویسید یا نهوا خواه یک حزب قانونی باشد . ولی لا آن جا که پابندی به اصول ، روابط و جهان نگری یک حزب سیاسی ، آدمی را پابند ، محدود و متعبد میسازد و این پابندی و محدودیت ، اندیشه و ~~بیش~~ پیش را لگام میزند ، نمیتواند برای نویسنده و هنرمند سخت زیانبار باشد ، زیرا هنر راستین با هیچ گونه محدودیت و محدودیتی سر ساز گاری ندارد . من چند قاصد و نویسنده را میشناسم که مینویسند در حزب

د موکراتیک خلق ، استعداد های شان را حدوده زد و حتی نابود کرده و نیز بر شخصیت های شان اثرهای ناخوشایندی بر جای گذاشت . البته این سخن معنای آن را ندارد که نویسنده و شاعر دوریها و ازلیا بیهای سیاسی خودش را ندانسته باشند . من بدین مادم که وقتی نویسنده و هنرمندی به یک حزب سیاسی تعهد میسپارد ، در واقع ، تعهد بزرگتر و فراگیرتری را که تعهد به و جدان خودش است ، کنار میگذارد . در این باب ، نگر میکنم که حلال آل احمد خیلینکی و به جا به نویسنده میگویی : « از تو هر کس چیزی میطلبد : یکی کتاب ، یکی شعر ، یکی مدح ، یکی طلسم ، یکی دعا ، یکی تاسرا ، یکی سحر و یکی باطل سحر ... در آن منگر که دیگری از تو چه میطلبد . به آن بنگر که دل تو از توجه میطلبد . »

حالا بسیار ممکن است که یابندی به شعارها و مراهمای یک حزب سیاسی ، به نویسنده و شاعر اجازه دهد که به سخن دل خودش گوش دهد . اگر چنین اتفاقی بیفتد ، یعنی پابندی به مراهم و مقاصد حزب ، انگیزه آن شود که نویسنده یا شاعر بتواند به سخن دل خودش گوش دهد ، این اتفاق میتواند پایان اعمال کار نویسنده و شاعر باشد .

در این عا این نکته را نیز باید بفرمایم که گاهی ممکن است مذاهای درونی و الهامات نویسنده یا شاعر به وون هیچ گونه تعهد قبلی - یا پیشاپا و نگرشهای یک حزب سیاسی هماهنگ و همخوانی داشته باشند . این یک مسأله جداگانه است . من - شما که از شهرت و محبوبیت فراوان برخوردار هستید ، اگر عینو کدام حزب سیاسی و مثلاً "علو حزب دموکراتیک خلق" میجو دید ، آیا باز هم چنین شهرت و محبوبیتی میداشتید ؟

ج - لغت جان ، در این روزگار نامه سامان ما که بیماریهای
 " خدایشان بزرگ پیدا می " و " خوشین شهید پیدا می " و
 همه جا به چشم میخورد ، باید در کاربرد واژه بسیار محتاط
 باشیم .

تجربت باید بگویم که " شهرت " و " محبوبیت " نمیتواند دو
 پدیده جداگانه و حتی مترادف باشند ، یعنی هرکسی که همه
 " مشهور " باشد ، ضرورتاً " محبوب " نیست . همان جباری که قبلاً
 از او یاد کردم ، در زمان خودش ، یکی از مشهورترین آدمها
 در پایتخت کشورمان بود ، ولی این " شهرت " به هیچ روی
 " محبوبیت " او را تغییر نساخت ، این شهرت ، آینه با لاف
 و بزرگویی بود . همین اکنون هم ، چهره هایی در سرتاسر
 روی صفحه هستند که شهرت و آوازه بسیار دارند ، اما
 از محبوبیتشان نمیتوان سخن گفت ، از این رو ، همواره باید
 از شهرت تنگ و شهرت بد سخن گوئیم و دعا کنیم که خداوند همه
 ما را از شهرت بد در امان داشته باشد . و از سوی دیگر ، میبینیم
 که برخی از هواداران ما به چه کارهایی دست میازند که " شهرت " به
 دست آرند - تنها شهرت - و هیچ درنگی ندارند که این
 " شهرت تنگ " و " شهرت بد " فرق ~~صاف~~ بزرگی وجود دارد . و نیز
 چه بسا که این فرق در حال حاضر روشن و آشکار نباشد و در
 در آینده آشکار گردد و منحصاری به بار آرد .

به هر صورت ، در مورد مردم نمیتوانم بگویم که نام من نزد
 بسیاری از هواداران که با فرنگ و ادبیات سروکاری داشته -
 اند ، نام چندان ناآشنایی نیست . و نیز بسیاری از همین
 هواداران در حق من لطف و خوشبینی شان را دریغ نگردانند .

همین و پس .

و اما ، در این مورد که اگر معنی کدام حزب - مثلاً حزب
دیموکراتیک خلق - میباشد ، تقاضای چه رنگی میکردند ، بنوام
نگویم که امروز دیگر چه چیز روشن شده است ، و برای آن که
یا سنج دقیقتری به پرسش شما داده باشم ، از خود شما
پرسیم که آیا در آن صورت ، شما این گفتگو را با من انجام
میدادید ؟ و نیز جمله " آسمانی " این گفتگو را چنان میکرد ؟

من - پس از اشغال کشور به دست سپاه سرخ ، سخاری
از نویسندگان و شاعران ما ، در ستایش نیروهای اشغالگر
آذری پدید آوردند - عقیده شما در باب این آثار چیست ؟
ج - فکر میکنم این پرسش شما بر میگردد به یک پرسش
قبله خان ، یعنی میوند شاعر و نویسنده ما حزب ، چنان که
در پاسخ آن سوال گفتم ، پاسبندی و انقیاد نویسنده و شاعر
به روشها و پیششهای یک حزب سیاسی ، انگیزه آن میشود که
شاعر و نویسنده به دستورهای آن حزب گوش دهند و این
دستورها را به کار بندند .

در افقستان هم دیدیم که این نویسنده گان و شاعران ، هم
در واقع ، در همان مسیر دستور داده شده از سوی حزب ، راه
مینوشتند ، چون آن دستورها ، دستورهای
حایمانه بودند ، لاجرم ، بنشیند و سروده های که بر اساس
آن دستورها پدید آمدند ، نیز خایمانه - یا کم از کم -
گناهکارانه بودند . این نویسنده گان و شاعران که به گفته
آل احمد ، " در واقع ، " سحر " و " باطل سحر " میشمارند ،

نه تنها به مردم لیست کردند و کشور را به بازی گرفتند ، بل ،
 به تاریخ ادبیات معاصر ما فصل تلخ و دردناکی و شرم آفرینی
 افزودند که فکر نمیکنم به هیچ صورت مایه سرافروزی آنان
 باشد .

- پایان -